

مقدمه بر چاپ انگلیسی (۱۸۹۲)

تکامل سوسیالیزم از تخیل تا علم^(۱)

رساله کوچک حاضر در اصل بخشی از مجموعه بزرگتری بوده است. در سال ۱۸۷۵ دکتر ا. دورینگ (Dr, E. Dühring) دانشیار خصوصی دانشگاه برلن بطور ناگهانی و پرجنجال گرایش خود را به سوسیالیسم اعلام کرد و به مردم آلمان نه تنها یک تنوری سوسیالیستی پیچیده، بلکه هم چنین یک برنامه عملی کامل جهت تجدید سازمان جامعه ارائه داد. حمله او به گذشتگان امری بدیهی بود، او بطور عمده با خالی کردن کاسه لبریز از خشم خویش بر سر مارکس او را مفتخر ساخت.

این جریان در زمانی اتفاق افتاد که دو جناح حزب سوسیالیستی آلمان آیزناخیست ها (Eisenacher) و لاسالی ها (Lassalleaner) تازه متحد شده و از این طریق نه تنها نیروی قابل ملاحظه ای کسب کرده بودند، بلکه امری که مهمتر بود توانایی به کار بردن تمام این نیرو را علیه دشمن مشترک بدست آورده بودند. حزب سوسیالیست در آلمان در آستانه تبدیل سریع به یک قدرت قرار داشت. شرط این تبدیل به قدرت حفظ وحدت تازه بدست آمده در برابر خطرات بود. ولی دکتر دورینگ علناً در پی آن بود که یک فرقه، یعنی هسته حزب آتی مستقلی را دور خود گرد آورد. به این ترتیب بود که دعوت به مبارزه را پذیرفته و خواه ناخواه به نبرد تن در دهیم.

منتها این کار گرچه چندان مشکل نبود، وقت زیادی می طلبید. همانطور که همه می دانند ما آلمان ها صاحب ژرفشی سخت وحشتناک، یعنی صاحب ژرفشی بنیادی و یا بنیادی ژرف^(۲) یا هر نام دیگری که بر آن گذاشته شود هستیم. هر بار یکی از ما چیزی مطرح کند که به تصور او نظریه جدیدی است، وظیفه خود می داند در ابتدا آن را به صورت یک سیستم همه جانبه گسترش دهد. او لازم می داند ثابت کند که چه اولین اصول منطق و چه قوانین اساسی گیتی از ازل تاکنون علت وجودی دیگری نداشته اند، جز اینکه حرکت بسوی این تنوری تازه کشف شده و این تاج همه عالم را

هدایت نمایند و دکتر دورینگ از این نظر با این نمونه ملی مطابقت کامل دارد. سلاحی که دورینگ با خود علیه تمام فلاسفه و علمای شخص مارکس بطور مشخص به میدان نبرد آورده بود، چیزی کمتر از یک "سیستم کامل فلسفی" فلسفه عقل، اخلاق طبیعت و تاریخ، یک "سیستم کامل اقتصادی سیاسی و سوسیالیسم" و بلخره یک "تاریخ انتقادی اقتصاد سیاسی" نبود که در سه جلد مسلسل از داخل و خارج ثقیل، چون سه لشکر استدلال تنظیم شده بود و الحق کوششی بود جهت یک "دگرگونی کامل علم". لازم می آمد که با همه اینها دست و پنجه نرم کنم مجبور بودم تمام مسائل ممکن را مورد بررسی قرار دهم از مفهوم زمان و مکان گرفته تا آلیاژ شناسی، از جاودان بودن ماده و حرکت تا طبیعت میرنده ایده های اخلاقی، از تنوری انتخاب طبیعی داروین تا تربیت جوانان در جامعه آینده. لااقل همه جانبه بودن سیستماتیک طرف مقابل این فرصت را به من داد که در مخالفت با او نظریات خود و مارکس را در باره این مسائل بزرگ و متنوع به شکلی منظم تر از گذشته تدوین کنم و این علت اصلی رفتن من به پای این وظیفه معمولاً کم ارج بود.

جواب من در ابتدا در یک سلسله مقاله در "فورورتنس" (Vorwärts)، ارگان مرکزی حزب سوسیال دموکرات، چاپ لایپزیک و سپس در کتابی تحت عنوان "دگرگونی علم توسط آقای اویگن دورینگ" که برای بار دوم در سال ۱۸۸۶ به چاپ رسید، انتشار یافت.

بنا به تقاضای دوستم پاول لافارک (P.Lafarg) نماینده کنونی در مجلس نمایندگان فرانسه سه فصل از این کتاب را به صورت جزوه ای تنظیم نمودم که او آنها را ترجمه و در سال ۱۸۸۰ تحت عنوان "سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی" منتشر نمود.

چاپ این جزوه به زبان لهستانی و اسپانیولی نیز از روی این متن فرانسوی انتشار یافت. در سال ۱۸۸۳ رفقای آلمانی ما این جزوه را به زبان اصلی آن انتشار دادند. از آن زمان تاکنون از روی متن آلمانی ترجمه های ایتالیایی، انگلیسی، روسی،

دانمارکی، هلندی و رومانی به طبع رسیده است. بنابراین این اگر همین چاپ انگلیسی را نیز به آن اضافه کنیم، این جزوه کوچک به ده زبان منتشر شده است. من اثر سوسیالیستی دیگری را نمی شناسم که به این همه زبان ترجمه شده باشد، حتی "مانیفیست حزب کمونیست" تألیف ۱۸۴۸ و یا "سرمایه" مارکس. این جزوه در آلمان چهار بار و در مجموع در بیست هزار نسخه به چاپ رسیده است.

ضمیمه این اثر "دی مارک"^(۳) به منظور اشاعه اطلاعات اصولی در باره تاریخ و تکامل مالکیت زمین در آلمان برای حزب سوسیالیست آلمان نوشته شده است. این مسأله، به خصوص در زمانی که نفوذ این حزب تقریباً در میان تمام کارگران شهری توسعه یافته و زمان جلب کارگران کشاورزی و دهقانان فرا رسیده بود، ضروری بنظر می آمد. این ضمیمه به ترجمه انگلیسی این رساله نیز اضافه شد، زیرا در انگلستان آشنایی به اشکال ابتدایی مالکیت زمین که در بین اقوام ژرمن مشترک بود و تاریخ تلاشی این اشکال خیلی کمتر از آلمان است.

من متن اصلی را تغییر ندادم، بنابراین اظهار نظری هم در باره فرضیه ماکسیم کوالوسکی نکرده ام. طبق این فرضیه، قبل از تقسیم زمین های زراعتی و مرتع ها در میان اعضای "مارک"، واحد خانواده بزرگ پدر سالاری کار کشت را بر پایه حساب مشترک انجام می داد، شیوه ای که نسل ها ادامه داشت. (سادرگای اقوام سلووی جنوبی نمونه ای از این واحدهاست که امروز هم هنوز باقی است). و تقسیم زمین بعدها یعنی زمانی که واحدهای خانواده به آن حد بزرگ شده بودند که دیگر نمی توانستند از عهده فعالیت مشترک اقتصادی برآیند، انجام گرفت. به احتمال قوی حق با کوالوسکی است، ولی این مسأله همچنان لاینحل باقی مانده است.

اصطلاحات اقتصادی بکار برده شده در این کتاب- در مواردی که جدیدند- همان هانی هستند که در چاپ انگلیسی "سرمایه"، اثر مارکس، آمده اند. منظور ما از تولید کالائی "آن مرحله ای از اقتصاد است که در آن اشیاء نه تنها برای مصرف تولیدکنندگان، بلکه هم چنین به منظور مبادله تولید می شوند، یعنی تولید اشیاء نه به

عنوان ارزش های مصرفی، بلکه به عنوان کالا صورت می گیرد. این دوره از نخستین مرحله ی تولید بخاطر مبادله، تا زمان حاضر ادامه دارد و تازه در زمان تولید سرمایه داری به رشد کامل خود می رسد، یعنی در زمانی که سرمایه دار مالک وسایل تولید است و در ازای پرداخت مزد، کارگران را، افرادی را که به جز نیروی کار، تمام وسایل تولیدی دیگرشان ر بوده شده، به کار می گمارد و مازادی را که از تفاوت میان بهای فروش محصولات و هزینه تولید آنها بدست آمده، به جیب می زند. ما تاریخ تولید صنعتی را از قرون وسطی تا به حال به سه دوره تقسیم می کنیم:

۱- پیشه وری؛ استادان پیشه ور کوچک با چند شاگرد و دستیار، در حالیکه هر کارگر، تولید کننده تمام اجزاء یک جنس است.

۲- ماتوفاکتور؛ تعداد بیشتری از کارگران در یک کارگاه بزرگ جمع شده و یک جنس را مشترکاً براساس اصل تقسیم کار تولید می کنند، بدین صورت که هر یک از کارگران تنها بخشی از کار را انجام می دهد و محصول فقط زمانی کامل می گردد که از دست یک یک کارگران گذشته باشد.

۳- صنعت جدید؛ محصول به وسیله ماشینی تولید می شود که توسط نیرو به حرکت در می آید و کار کارگران به نظارت و تصحیح مکانیسم ماشین محدود می گردد.

من به خوبی می دانم که بخش بزرگی از خوانندگان انگلیسی از محتوی این جزوه یکه خواهند خورد. ولی اگر ما قاره نشین ها^(۴) نسبت به پیشداوری های

"محترمان" انگلیسی، یعنی فیلیستریسم^(۵) انگلیسی کمترین توجهی می کردیم وضع

ما امروز بدتر از آن بود که هست. این اثر در واقع نماینده آن چیزی است که ما آن را "ماتریالیسم تاریخی" می نامیم و کلمه ماتریالیسم برای اکثریت عظیم خوانندگان

انگلیسی آهنگی گوش خراش دارد. برای آنها آگنوستی سیسم^(۶) تا حدی قابل تحمل است، اما ماتریالیسم به هیچ وجه قابل تحمل نیست.

با همه اینها مهد اصلی تمام ماتریالیسم مدرن از قرن هفده به بعد، جایی جز انگلستان نیست.

"ماتریالیسم فرزند بومی انگلستان است"، حتی دان اسکاتس، یکی از پیروان اسکولاستیک^(۷) از خود می پرسید که "آیا ماده می تواند فکر کند". او برای عملی ساختن این معجزه به قدرت الهی پناه برد، یعنی الهیات را وادار نمود که ماتریالیسم را تبلیغ نمایند. او علاوه بر این نومیالیست^(۸) هم بود. نومیالیسم عمده ترین گرایش در بین ماتریالیست های انگلیسی و اصولاً نخستین شکل ماتریالیسم بود.

بنیان گذار واقعی ماتریالیسم انگلیس بیکن (Baco)^(۹) است. از نظر بیکن علوم طبیعی علوم واقعی و فیزیک تجربی ممتازترین بخش علوم طبیعی بود. آناساکوراس^(۱۰) با هوموایومرهایش^(۱۱) و دموکریت^(۱۲) با اتم هایش غالباً سرمشق های علمی او بودند. براساس آموزش او، حواس، اشتباه ناپذیر و منبع تمام دانش ها هستند. علم، علم تجربی و عبارت است از به کار بردن روش منطقی جهت تحقیق داده های عینی که به وسیله حواس قابل درک اند. استقراء^(۱۳)، تحلیل، قیاس، مشاهده و آزمایش شرایط اصلی یک روش منطقی هستند. از میان صفات ذاتی ماده، حرکت اولین و عالی ترین آنهاست، نه فقط به معنای حرکت مکانیکی و ریاضی، بلکه بیشتر به معنای غریزه، شوق حیات، هیجان و به قول یاکوب بومه^(۱۴) "کوال*" است، که همگی از مختصات ماده اند. نیروهای ماهوی زنده مشخص کننده، ذاتی و تولیدکننده تفاوت های ویژه اشکال ابتدائی حرکت ماده می باشند.

در فلسفه بیکن، نخستین آفریننده ماتریالیسم، نطفه های تکامل همه جانبه ماتریالیسم به صورت ساده آن نهفته است. در اینجا ماده با درخشش شاعرانه و

* کوال (Qual) یک بازی فلسفی با لغت است، معنی لغوی آن زجر و شکنجه است، دردی است که محرک یک عمل می باشد، در عین حال بومه که یک عارف آلمانی است، مقداری هم از معنی لاتین کلمه qualitas (کیفیت) به این واژه آلمانی اضافه می کند. برخلاف درد که منشأ خارجی دارد منظور بومه از کوال اصل محرکی است که از حرکت خودبخودی شینی، رابطه و یا شخصی بوجود می آید که تحت تاثیر این درد قرار دارد و بنوبه خود مشوق تکامل می گردد.

نفسانی به بشر لبخند می زند، در حالیکه خود تز او که به اختصار و پر مغز نوشته شده، هنوز مملو از اهمال کاری های مذهبی است.

ماتریالیسم در رشد بعدی خود دچار یکجانبه گری می گردد. هوبس^(۱۵) سیستم دهنده ماتریالیسم بیکن است. نفسانیات شکوفائی خود را از دست می دهد و جنبه انتزاعی هندسی به خود می گیرد. حرکت فیزیکی قربانی حرکت ریاضی و مکانیکی می شود. هندسه به عنوان دانش اصلی اعلام می گردد. ماتریالیسم جنبه ضدانسانی می گیرد. ماتریالیسم بخاطر غلبه بر این روح ضدانسانی و بی رگ و پوست ناگزیر رگ و پوست خود را از بین می برد و رویه زاهدان را پیشه می کند، به مثابه یک موجود عقلانی به صحنه می آید، اما بی پرواترین استنتاجات عقل را هم دنبال می نماید.

هوبس با اتکاء به فلسفه بیکن اعلام می کند که اگر قوای نفسانی منشاء همه دانستنی های انسان است، بنابراین بینش ها، افکار، تصورات و غیره چیزی جز اشباح کم و بیش جدا شده از شکل جسمانی عالم اجسام نیست. علم تنها قادر به نام گذاری این اشباح است، هر نامی می تواند در مورد اشباح گوناگون بکار برده شود، حتی می توان نام ها را نیز نام گذاری کرد. ولی در اینجا با تضاد مواجه می شویم، اگر از یک طرف منشاء تمام ایده ها را در عالم نفسانیات جستجو کنیم و از طرف دیگر مدعی باشیم که یک واژه چیزی بیش از یک واژه است و در کنار ذات های تصور شده و همواره منفرد، ذات های عامی نیز وجود دارد. جوهر بدون جسم درست همانقدر متضاد است که جسم بدون جسم. جسم، وجود، جوهر همگی ایده ای از یک واقعیت اند. فکر را از ماده ای که فکر می کند نمی توان جدا ساخت. ماده فاعل تمام تغییرات است. واژه ای بینهایت تا زمانی که به مفهوم توانائی عقل ما به ادامه ی بی پایان آن نباشد، واژه ای بی معناست. از آنجا که تنها ماده قابل احساس شناختنی است، نمی توان اطلاع از وجود خدا داشت. تنها موجودیت خود من مسلم است. هر احساس انسانی یک حرکت مکانیکی است که خاتمه می یابد یا آغاز

می‌گردد. موضوع تمام غرائض خوبی است. بشر از همان قوانینی تبعیت می‌کند که بر طبیعت حاکم است. قدرت و آزادی یکی هستند.

هوبس به فلسفه بیکن نظم بخشید ولی اساس آن را که دانستنی‌ها و ایده‌ها را ناشی از عالم نفسانیات می‌داند دقیق تر نکرد.

لاک^(۱۶) اساس فلسفه بیکن و هوبس را در اثری در باره منشاء شعور انسانی به اثبات رساند.

همان طوری که هوبس پیشداوری مذهبی ماتریالیسم بیکن را از بین برد، کولینس Collins، دودول Dodwell، کاورد Coward، هارتلی Hartley، پریستلی Priestley و غیره آخرین بندهای دینی سنسوالیسم^(۱۷) لاک را از بین بردند. لاقل برای ماتریالیست‌ها دنیسم^(۱۸) چیزی جز یک راه ساده‌ی رهایی از قید مذهب نبود.*

این بود نظر مارکس درباره منشاء انگلیسی ماتریالیسم جدید، و فقط می‌تواند باعث تاسف ما باشد، اگر امروز انگلیسی‌ها از تجلیلی که مارکس از گذشتگان آنها می‌نماید چندان احساس غرور نمی‌کنند. معهذاً نمی‌توان انکار کرد که بیکن، هوبس و لاک، پدران آن مکتب درخشان ماتریالیست‌های فرانسوی بودند که قرن هجدهم را با وجود همه پیروزی‌های انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها در دریا و خشکی، بطور عمده به یک قرن فرانسوی مبدل کردند، آن هم مدت‌ها قبل از انقلاب فرانسه که چون تاجی پایان این قرن را مزین ساخت، انقلابی که ما در آلمان و انگلستان هنوز برای پیاده کردن نتایج آن در تلاشیم.

این دیگر انکار ناپذیر است. اگر در اواسط قرن حاضر بیگانه تحصیل کرده‌ای در انگلستان مسکن می‌گزید، بیش از هر چیز یک مساله توجه او را به خود جلب

* رجوع شود به کتاب کارل مارکس و فریدریش انگلس "خانواده مقدس"، چاپ آلمانی، فرانکفورت ۱۸۴۵ ص ۲۰۱-۲۰۴

می کرد و آن تعصب مذهبی و حماقت طبقه متوسط "محترمان" انگلیسی بود، امری که او ضرورتاً بدان پی می برد. در آن زمان ما، همه ماتریالیست و یا حداقل آزاداندیشان بسیار پیشرفته ای بودیم. برای ما غیرقابل درک بود که تقریباً همه تحصیل کرده های انگلیسی به بسیاری معجزات غیرممکن باور داشتند و حتی زمین شناسانی نظیر بوکلاند و ماتل داده های علم خود را به خاطر اینکه مبادا به افسانه های تاریخ خلقت موسوی زیاد توهین کنند، وارونه جلوه می دادند، غیرقابل درک بود که برای یافتن اشخاصی که جرأت داشتند عقل خود را در مسائل مذهبی بکار برند، می بایستی به بیسوادان و یا به اصطلاح آروزی به "گله کثیف ها"، یعنی کارگران و سوسیالیست های طرفدار اون^(۱۹) رجوع کرد.

ولی از آن زمان به بعد انگلستان متمدن شده است. نمایشگاه ۱۸۵۱ ناقوس مرگ انزواطلبی انگلیس را به صدا در آورد. انگلستان به تدریج در خوردن و نوشیدن، در آداب و رسوم و در عالم تصورات بین المللی شد، تا آن حد که آرزوی کنیم هر چه بیشتر برخی از آداب و رسوم انگلیسی ها نیز به همان اندازه که بعضی از آداب و رسوم قاره در انگلستان مرسوم گردیده، در قاره مورد قبول عام واقع شوند. تا این حد قطعی است که توسعه روغن سالاد (که تا قبل از ۱۸۵۱ فقط برای اشراف شناخته شده بود) با توسعه پردامنه شکافی قاره نشینان در مسائل مذهبی همراه بود؛ اکنون کار به اینجا کشیده که آگنوستی سیسم گرچه هنوز به اندازه کلیسای دولتی انگلیسی زینبندگی پیدا نکرده، ولی از نظر احترام، تقریباً در سطح فرقه باپتیست ها^(۲۰) قرار دارد و در هر حال مقامی بالاتر از سپاه مقدس^(۲۱) کسب کرده است. و من نمی توانم تصویری جز این داشته باشم که برای خیلی ها که قلباً از رشد عدم اعتقاد به مذهب متأسف اند و آن را نفرین می کنند، تسکین آمیز خواهد بود، اگر بدانند که این ایده های تازه از تتور در آمده مانند بسیاری از اجناس مورد مصرف روزانه دارای منشاء خارجی و مهر ساخت آلمان نبوده، بلکه برعکس انگلیسی الاصل هستند و

بنیان گذاران انگلیسی دویست سال پیش آنها، از فرزندان امروزی خود به مراتب پیشرفته تر بودند.

آیا در واقع آگنوستی سیسم چیزی غیر از یک ماتریالیسم خجالتی است؟ بینش آگنوستی سیست ها نسبت به طبیعت کاملاً ماتریالیستی است. تمام جهان طبیعی تابع قوانین است و عامل خارجی در آن مطلقاً بی تأثیر می باشد. حال آگنوستی سیست ها به این نظریه، محتاطانه اضافه می کنند: ولی ما قادر نیستیم وجود یا عدم وجود یک ذات متعالی را در ماوراء جهانی که می شناسیم، ثابت کنیم. این قید برای زمانی می توانست دارای ارزش باشد که لاپلاس^(۲۲) در جواب سؤال ناپلئون که چرا در "مکانیسم آسمان"، اثر این منجم بزرگ، حتی یکبار نامی از آفریننده جهان برده نشده است، با غرور جواب داد: من به این فرضیه احتیاج نداشتم. ولی امروز در تصویر فکری ما از گیتی و تکامل آن دیگر مطلقاً جایی برای آفریننده و یا حاکمی باقی نمی ماند. حال اگر بخواهیم خارج از جهان هستی وجود یک ذات متعالی را فرض کنیم با یک نظر ذاتاً متضاد مواجه می شویم و علاوه بر آن به نظر من بطور غیرتحریک کننده ای احساسات مذهبی مردم را جریحه دار می کنیم.

هم چنین آگنوستی سیست ما قبول می کند که تمام دانش ما متکی بر اطلاعاتی است که از طریق حواس خود کسب می کنیم، اما در عین حال اضافه می نماید، ما از کجا می دانیم که حواس ما تصاویر درستی از محسوسات در اختیار ما قرار می دهند؟ و نیز به ما توضیح می دهد: زمانی که در باره اشیاء و یا صفات آنها سخن می گوید، در واقع منظورش خود این اشیاء و صفات، که در باره آنها نمی توان اطلاع مشخص داشت نیست، بلکه فقط تاثیراتی است که این اشیاء در حواس ما گذارده اند. البته این برداشتی است که مشکل می توان صرفاً از طریق استدلال با آن برخورد نمود. ولی انسان ها قبل از استدلال عمل می کردند. "در آغاز عمل بود."^(۲۳) و عمل انسان ها مدت ها قبل از اینکه عاقل گرانی انسانی مشکل را کشف کرده باشد، آن را حل نموده بود. حلوا را از طریق چشیدن مزه می کنند. در لحظه ای که ما اشیاء را برحسب

صفات محسوس شان برای مصرف خود به کار می‌بریم، در همان لحظه درستی یا نادرستی ادراکات حسی خود را در معرض یک آزمایش اشتباه ناپذیر قرار می‌دهیم. در صورتی که این ادراکات نادرست باشند، قضاوت و حکم ما در باره قابلیت استعمال چنین شیئی نیز ضرورتاً نادرست خواهد بود و کوشش ما برای به کار بردن آن نیز ناگزیر با شکست مواجه می‌گردد. ولی اگر به هدف خود برسیم، مشاهده می‌کنیم که این شیئی با تصورات ما از آن مطابقت داشته و از عهده کاری که از آن انتظار داشتیم بر می‌آید. در این صورت دلیل مثبتی است بر اینکه در این چارچوب ادراکات ما از این شیئی و صفات اش با واقعیت موجود مستقل از ما منطبق می‌باشد. ولی اگر برعکس متوجه شویم که اشتباه کرده ایم، آن وقت هم طولی نخواهد کشید که ما به علت اشتباه خود پی ببریم. ما خواهیم دید ادراکاتی که آزمایش ما بر آن متکی بوده، یا خود ناقص و سطحی بودند و یا به طریقی از نظر خود موضوع غیرموجه، با نتایج ادراکات دیگر مخلوط شده اند. مادامی که ما حواس خود را به طرز صحیح تربیت کرده و بکار بریم و شیوه‌های عمل خود را در چارچوب ادراکاتی قرار دهیم که به درستی انجام گرفته و آزمایش شده اند، متوجه خواهیم شد که موفقیت‌های ناشی از اعمال ما، دلیل توافق میان ادراکات و ماهیت عینی اشیاء محسوس می‌باشد. تا آنجا که تا به امروز می‌دانیم حتی در یک مورد هم مجبور به این نتیجه‌گیری نشده ایم که ادراکات بطور علمی کنترل شده ما در مغز ما تصوراتی از دنیای خارج بوجود آورده باشند، که ماهیتاً با واقعیت منطبق نباشد یا اینکه میان جهان خارج و ادراکات حسی ما از آن بطور ذاتی ناسازگاری وجود داشته باشد.

ولی حالا آگنوستی سبستی که هوادار کانتیسم جدید^(۲۴) است می‌گوید؛ آری درست است که ما احتمالاً قادر به ادراک صحیح اشیاء هستیم، اما توسط هیچ پروسه حسی و یا فکری قادر به درک خود شیئی نیستیم. شیئی در خود^(۲۵) در ماوراء شناخت ما قرار دارد. هگل مدت‌ها قبل به این مسأله جواب داده است. زمانی که ما تمام صفات یک شیئی را بشناسیم خود شیئی را هم شناخته ایم. آنچه باقی می‌ماند تنها این

واقعیت است که شینی مذکور خارج از ما وجود دارد و به محض اینکه حواس ما این واقعیت را معلوم کرد، بقیه آن، یعنی شینی در خود معروف و غیرقابل شناخت کانت را هم درک کرده ایم. امروز فقط می‌توانیم این را نیز اضافه کنیم که در زمان کانت شناخت از اشیاء طبیعی تا آن حد مقدماتی بود که پشت هر شینی یک شینی در خود مخصوص و مرموز تصور می‌شد. ولی از آن پس اشیاء غیرقابل درک یکی پس از دیگری به وسیله پیشرفت های عظیم علم درک، تجزیه و تحلیل و مهمتر از همه، مجدداً تولید شده اند. و مسلماً نمی‌توانیم چیزی را که قادر به ساختن آن هستیم غیرقابل شناخت بدانیم. در نیمه اول قرن ما موجودات ارگانیکی برای شیمی از نوع این اشیاء مرموز بودند، ولی اکنون می‌آموزیم که آنها را یکی پس از دیگری، با استفاده از عناصر شیمیایی و بدون کمک پروسه های ارگانیکی بسازیم. شیمی جدید اعلام می‌دارد: به محض شناخت ساختمان شیمیایی یک جسم، می‌توان آن را به کمک عناصر آن ساخت. اکنون ما از شناخت دقیق ساختمان عالی ترین عناصر ارگانیکی، یعنی مواد پروئیدی بسیار دور هستیم. ولی به هیچ وجه دلیلی وجود ندارد که نتوانیم - گرچه بعد از قرن ها - این شناخت را بدست آورده و با کمک آن آلومین مصنوعی بسازیم. با رسیدن به این مرحله در عین حال موفق به تولید حیات ارگانیکی شده ایم، زیرا نازلترین تا عالی ترین شکل حیات چیزی جز شیوه زیست عادی مواد آلومینی نیست.

ولی وقتی آگنوستی سیست ما این تردیدهای صوری خود را بیان کرد، آنگاه مانند یک ماتریالیست تمام عیار، که در واقع هم هست، سخن می‌گوید و عمل می‌کند. او احتمالاً خواهد گفت: تا آنجا که ما می‌دانیم ماده و حرکت یا بطوری که امروز گفته می‌شود انرژی، نه می‌تواند ایجاد گردد و نه می‌تواند نابود گردد، ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که هردوی اینها در زمانی نامعلوم خلق نشده باشند. حال اگر کوشش کنیم این اقرار را در مورد معینی علیه خودش به کار ببریم، ما را به سرعت مجبور به سکوت می‌کند. زیرا در عین حالیکه بطور مجرد امکان وجود ارواح را قبول دارد،

در موارد مشخص این امکان را نمی‌کند. او خواهد گفت: تا آن حد که ما می‌دانیم و می‌توانیم بدانیم، برای گیتی خالق و یا حاکمی وجود ندارد. تا آنجا که مسأله به ما مربوط است معتقدیم که ماده و انرژی را نه می‌توان خلق کرد و نه می‌توان نابود ساخت. از نظر ما فکر شکلی از انرژی است و از مغز ناشی می‌شود، هر آنچه ما می‌دانیم به آنجا منجر می‌شود که جهان مادی تحت تسلط قوانین تغییرناپذیری قرار دارد و غیره و غیره- بنابر این مادامی که یک آگنوستی سیست محقق است، یعنی می‌داند که شناخت دارد، ماتریالیست است، به محض اینکه از حیثه عمل خود خارج می‌شود، یعنی به مناطقی پا می‌گذارد که خانه خودش نیست، عدم آگاهی خود را به زبان یونانی ترجمه می‌کند و آن را آگنوستی سیسم می‌نامد.

در هر حال یک چیز مسلم است: حتی من اگر یک آگنوستی سیست می‌بودم، نمی‌توانستم بینش تاریخی ای را که در این جزوه طرح ریزی کرده‌ام. "آگنوستی سیسم تاریخی" بنامم، در این صورت آدم‌های مذهبی به من خواهند خندید و آگنوستی سیست‌ها با تعجب از من خواهند پرسید، که آیا قصد تمسخر آنها را دارم. بنابر این من امیدوارم "محترمان" انگلیسی که در آلمانی به آنها فیلیستریوم می‌گویند چندان برانگیخته نشوند، از اینکه من در زبان انگلیسی هم مانند بسیاری زبان‌های دیگر اصطلاح "ماتریالیسم تاریخی" را برای تعیین آن برداشتی از پروسه تاریخی جهان به کار می‌برم که منشاء و نیروی حرکت تعیین‌کننده تمام حوادث مهم تاریخی را در تحلیل آخر در تکامل اقتصادی جامعه، در تغییر شیوه‌های تولید و مبادله که منجر به تقسیم جامعه به طبقات مختلف و مبارزات این طبقات علیه یکدیگر، می‌بیند.

احتمالاً این تفاهم بیشتر هم خواهد شد، زمانی که من بطور مستدل نشان دهم که ماتریالیسم تاریخی حتی برای فیلیسترهای "محترم" انگلیسی هم می‌تواند سودمند باشد. من قبلاً به این واقعیت اشاره کردم که در چهل یا پنجاه سال پیش هر خارجی که در انگلستان سکونت می‌گزید، با چیزی که ناگزیر به عنوان بلاهت و کوتاه بینی

مذهبی طبقه متوسط "محترم" بنظر می آمد، برخوردی ناخوش آیند داشت. اکنون ثابت خواهیم کرد که طبقه متوسط و محترم انگلستان در آن زمان آنقدر هم که به نظر یک روشنفکر خارجی می آمد، احمق نبود. گرایش های مذهبی آن قابل توضیح است. زمانی که اروپا از قرون وسطی بیرون آمد، بورژوازی در حال رشد در شهرها عنصر انقلابی آن بود.

موقعیتی را که بورژوازی برای خود در قانون اساسی قرون وسطی ای و فنودالیستی کسب کرده بود، در مقایسه با نیروی رشد یابنده اش محدود شده بود. رشد آزاد بورژوازی دیگر با سیستم فنودالی سازگار نبود، سیستم فنودالی محکوم به زوال بود.

ولی مرکز بین المللی و عظیم سیستم فنودالی، کلیسای رومی- کاتولیکی بود. این کلیسا علیرغم تمام جنگ های داخلی، اروپای غربی فنودالیزه شده را در یک واحد بزرگ سیاسی که با ارتدکس های یونانی و جامعه اسلامی در تضاد قرار داشت، متحد می ساخت. کلیسا قانون اساسی فنودالیستی را با هاله مقدس مرحمت الهی احاطه می کرد. طبق سیستم فنودالی برای خود سلسله مراتبی ایجاد کرده بود و بالاخره خود او بزرگترین ارباب فنودال بود، زیرا حداقل یک سوم مجموعه املاک کاتولیک ها به کلیسا تعلق داشت. بنابراین در هر کشوری قیل از این که بتوان حمله علیه فنودالیسم را آغاز کرد، می بایستی سازمان مرکزی و مقدس آن را تخریب نمود.

اما با پیدایش بورژوازی رشد عظیم علوم قدم به قدم تکامل می یافت. علم نجوم، مکانیک، فیزیک، کالبد شناسی، فیزیولوژی مجدداً به کار افتادند. بورژوازی برای تکامل تولید صنعتی خود از علمی استفاده می نمود که صفات اجسام طبیعی و شیوه عمل نیروهای طبیعی را بررسی می کرد. ولی علم تا آن موقع منحصرأ خادم حلقه به گوش کلیسا بود و اجازه نداشت از مرزهایی که مذهب برای آن تعیین کرده بود پا فراتر نهد. خلاصه همه چیز بود به جز علم. اکنون علم علیه کلیسا قیام کرده، بورژوازی به علم احتیاج داشت و در این قیام شرکت نمود.

من در اینجا فقط به دو نکته اشاره کرده ام که براساس آنها بورژوازی در حال رشد ضرورتاً با کلیسای موجود در تضاد قرار می گرفت. ولی این کافی است جهت اثبات اینکه اولاً طبقه ای که بیش از همه در مبارزه علیه سلطه کلیسای کاتولیک شرکت داشت درست همین بورژوازی بود و ثانیاً در آن زمان هر مبارزه ای علیه فنودالیسم ناکزیر رنگ مذهبی داشت و می بایستی در وحله اول علیه کلیسا انجام گیرد. اما هنگامی که ندای نبرد از جانب دانشگاه ها و بازرگانان شهری بصدا در آمد، اجباراً این ندا در میان توده های روستائی، یعنی دهقانان که در همه جا به خاطر هستی خویش سرسختانه علیه اربابان دینی و فنودال مبارزه نمودند، شدیداً انعکاس یافت.

مبارزه عظیم بورژوازی اروپا علیه فنودالیسم در سه نبرد تعیین کننده متمرکز گردید.

نبرد اول، نبردی است که در آلمان ما آن را رفرماسیون^(۲۶) می نامیم. دو قیام سیاسی به دعوت لوتر علیه کلیسا پاسخ دادند، در ابتدا در سال ۱۵۲۳ اشراف پائین به رهبری فرانتس فون زیکنینگن و سپس در سال ۱۵۲۵ جنگ عظیم دهقانی. هر دوی این جنبش های سیاسی بطور عمده به علت عدم قاطعیت نیروئی که بیش از همه در جریان سهیم بود- یعنی بورژوازی شهری- سرکوب شدند.

علل این عدم قاطعیت را در اینجا نمی توانیم بررسی کنیم. از این لحظه به بعد مبارزه ماهیت واقعی خود را از دست داد و به کشمکش میان یک یک شاهزادگان و نیروی مرکزی سلطنتی تبدیل گردید. نتیجه اینکه نام آلمان برای مدت دویست سال از لیست خلق های فعال سیاسی حذف شد. ولی در عین حال رفرماسیون لوتر مذهب جدیدی را بوجود آورد- درست آن مذهبی که مشروطه مطلقه خواستار آن بود. هنوز مدتی از قبول لوتریسم از طرف دهقانان شمال شرقی آلمان نگذشته بود که این آزاد مردان به سرف تبدیل شدند.

ولی آجانی که لوئر ناموفق ماند، کالوین پیروز گردید. مکتب کالوین با خواست جسورترین بورژواهای آن زمان منطبق بود. انتخاب مرحمت آمیز او بیان مذهبی این واقعیت بود که موفقیت یا ورشکستگی در دنیای تجارت و رقابت به فعالیت و زیردستی افراد بستگی نداشته، بلکه مربوط به شرایطی مستقل از آنهاست. "پنابر این نه اراده و تلاش کسی، بلکه شفقت" نیروهای مسلط، ولی ناشناخته اقتصادی تعیین کننده اند. و این نظر به خصوص در دوران دگرگونی های اقتصادی آن زمان صحت داشت، دورانی که راه ها و مراکز تجاری قدیم جای خود را به راه ها و مراکز جدید داد، دورانی که درهای آمریکا و هندوستان بدنیا باز شد و حتی مقدس ترین آیات اقتصادی، یعنی ارزش طلا و نقره دچار نوسان و شکست گردید. به علاوه اساسنامه کلیسای کالوین کاملاً دمکراتیک و جمهوری خواهانه بود. ولی در جایی که قلمرو الهی جمهوری شده بود، آیا ثروتمندان جهان ما می توانستند هنوز هم خادم پادشاهان اسقف ها و اربابان فنودال باقی به مانند؟ اگر لوتریسم آلمان به ابزار قابل استفاده ای در دست شاهزادگان کوچک آلمان تبدیل گردید، کالوینیسم، جمهوری هلند و احزاب جمهوری خواه نیرومندی را در انگلستان و به خصوص در اسکاتلند بوجود آورد.

دومین قیام بزرگ بورژوازی تنوری مبارزه خویش را حاضر و آماده در کالوینیسم یافت. این قیام در انگلستان انجام گرفت، بورژوازی شهری محرک آن بود و دهقانان میانه در مناطق روستایی مبارزه را به پیروزی رساندند. شگفت انگیز است که در هر سه انقلاب بزرگ بورژوائی، این دهقانان هستند که ارتش مبارزه را تشکیل می دهند و درست همین دهقانان طبقه ای هستند که پس از پیروزی بدست آمده براساس دست آوردهای اقتصادی آن، بیش از همه ورشکست می شوند. صد سال بعد از کرامول^(۲۷) ارتش دهقانی انگلستان تقریباً از بین رفته بود، ولی در هر حال تنها به علت دخالت این ارتش دهقانی و عناصر کارگری شهری بود که مبارزه تا مرحله نهایی ادامه یافت و کارل اول به زیر گیوتین برده شد.

بورژوازی برای اینکه بتواند حتی ثمره های پیروزی آن زمان را به جیب بزند، لازم بود که انقلاب از هدف خود فراتر رود. درست مانند ۱۷۹۳ در فرانسه و ۱۸۴۸ در آلمان. بنظر می آید که واقعاً این یکی از قوانین تکامل جامعه بورژوازی است. این فعالیت بیش از حد انقلابی ناگزیر عکس العملی بدنبال داشت که آن نیز به مراتب فراتر از هدف تعیین شده بود. بعد از یک سلسله نوسانات بالاخره زمینه جدیدی که مبادا تکامل بعدی گردید، بدست آمد. این مرحله پرابهت تاریخ انگلستان که فیلیسترها آن را قیام بزرگ می نامند و مبارزات بعد از آن با یک حادثه بالنسبه کوچک در سال ۱۶۸۹ که تاریخ نویسان لیبرال به آن "انقلاب افتخار آمیز" نام داده اند، خاتمه یافت.

مبدأ جدید حرکت، سازشی بود میان بورژوازی در حال رشد و زمین داران بزرگ فنودال، این فنودال ها که در آن زمان مانند امروز اشراف نامیده می شدند، مدت ها در شرف تبدیل به آن چیزی بودند که مدتی بعد لونی فیلیپ در فرانسه به آن تبدیل گردید: یعنی اولین بورژواهای ملی. سعادت انگلستان در این بود که نجبای فنودال قدیمی در جنگ های گل سرخ متقابلاً یکدیگر را به قتل رساندند. جانشینان آنها با اینکه اکثراً آزادگان همان خانواده های قدیمی بودند، به علت تعلق به شاخه های بسیار فرعی این خانواده ها، جماعت کاملاً نوینی را تشکیل دادند. عادات و گرایش های آنها به مراتب بیشتر بورژوائی بود تا فنودالی: آنها به خوبی ارزش پول را می شناختند و با بر کنار کردن صدها زارع از طریق به کار گرفتن گوسفندان، بلافاصله جهت ازدیاد بهره مالکانه کوشیدند. هاتری هشتم از طریق بذل و بخشش املاک کلیسا توده وسیعی از بورژواهای زمیندار بوجود آورد، از ضبط دائم املاک بزرگ به وسیله دولت تا اواخر قرن هفدهم نیز همین نتیجه بدست آمد، املاکی که به تازه بدوران رسیده ها واگذار می گردید. به این دلیل از زمان هاتری هفتم اشراف انگلستان نه تنها مانع تکامل تولید صنعتی نگردیدند، بلکه برعکس کوشش کردند آن را مورد استفاده قرار دهند. و همین طور بخشی از مالکین بزرگ بخاطر منافع

اقتصادی و سیاسی خویش همواره آماده همکاری با رهبران بورژوازی مالی و صنعتی بود. بر این اساس بود که سازش ۱۶۸۹ به سادگی عملی گشت. بهترین غرامت های سیاسی- یعنی مقامات دولتی، درآمدهای بدون کار و حقوق های گزاف- تنها در صورتی می توانست در اختیار خانواده های مالکین بزرگ باقی بماند که آنها به منافع اقتصادی طبقه متوسط مالی، تولید کننده و تجاری به حد کافی توجه می کردند.

این منافع اقتصادی حتی در آن زمان هم به اندازه کافی عظیم بود و سیاست عمومی کشور در تحلیل آخر بر پایه آن تعیین می شد. بر سر مسائل جزئی می شد نزاع کرد، ولی الیگارشی اشرافی بخوبی می دانست که رشد اقتصادی او تا چه حد به رشد اقتصادی بورژوازی صنعتی و تجاری وابسته است.

از این زمان به بعد بورژوازی بخشی فروتن، ولی به رسمیت شناخته شده از طبقه حاکمه انگلستان بود. وجه اشتراک بورژوازی با سایر بخش های طبقه حاکمه در این بود که همه منافع خود را در اعمال زور به توده وسیع زحمتکش خلق می دیدند. بازرگان و یا کارخانه دار در مقابل خدمت گذاران، کارکنان و پادوهای خویش مقام ارباب یا آن طور که تا چندی قبل در انگلستان نامیده می شد، "کارفرمای طبیعی" را داشت. او می بایست تا حد ممکن از آنها خوب و زیاد کار بکشد. بدین جهت می بایستی به همان نسبت آنها را مطیع بار آورد. خود او مذهبی بود، در زیر پرچمی که مذهب به دستش داده بود، علیه شاه و مالکین بزرگ موازی کرده بود طولی نکشید که ابزار نهفته در همین مذهب را به منظور کار روی احساسات و عوالم خادمین طبیعی خود و به اطاعت واداشتن آنها را از فرامین اربابانی که بنا به خواست پنهانی الهی در رأس شان قرار داشتند، کشف کرد. خلاصه بورژوازی انگلیسی اکنون دیگر در اعمال فشار به "طبقات پائین" یعنی به توده های وسیع خلق شریک شده بود و نفوذ مذهب یکی از ابزارهای بود که در این رابطه مورد استفاده قرار می گرفت. ولی در ضمن جریان دیگری هم بوجود آمد که تمایل بورژوازی را به مذهب تشدید

نمود و آن پیدایش ماتریالیسم در انگلستان است. این مکتب خدانشناس نه تنها مورد تنفر طبقه متوسط مذهبی بود، بلکه علاوه بر آن خود را به مثابه فلسفه ای معرفی می کرد که فقط به درد علما و تحصیل کرده ها می خورد، برخلاف مذهب که به حد کافی برای توده عظیم بیسودان و از جمله بورژوازی مفید بود. این فلسفه به وسیله هوبس به مثابه مدافع قدرت مطلق پادشاه وارد صحنه گردید و مشروطه را به اعمال فشار بر فرزندان ناخلف و شرور خلق دعوت کرد. هم چنین برای بولینگ بروک، شافتمسبری و دیگران هم که پس از هوبس آمدند، شکل جدید و یکتاپرستانه ماتریالیسم یک مکتب اشرافی و جدا از شرایط عینی باقی ماند و به همین دلیل نه تنها به خاطر ضد مذهبی بودن، بلکه هم چنین به علت روابط سیاسی ضد بورژوازی اش مورد نفرت بورژوازی قرار داشت. بر این پایه فرقه های مختلف مذهب پروتستان که پرچم و سپاه مبارزات علیه سلسله استوارت^(۲۸) را آماده ساختند، برخلاف ماتریالیسم و یکتاپرستی اشرافی، نیروی عمده طبقه متوسط و پیشرو را تشکیل می دهند و حتی امروز هم به مثابه ستون فقرات "حزب بزرگ لیبرال" به شمار می آیند.

در این اثنا ماتریالیسم از انگلستان به فرانسه ریشه دواند و در آنجا مکتب فلسفی ماتریالیستی دیگری را که مولود کارتریانسیم^(۲۹) بود، یافت و با آن ممزوج گردید. ماتریالیسم در فرانسه هم ابتدا به صورت یک دکترین اشرافی باقی ماند. ولی به زودی خصلت انقلابی اش ظاهر شد. ماتریالیست های فرانسه انتقادات خود را تنها به مسائل مذهبی محدود نکردند، بلکه تمام دست آوردهای علمی و دستگاه های سیاسی زمان خود را مورد انتقاد قرار دادند. آنها برای اثبات اینکه تنوری شان در همه جا قابل استفاده است، کوتاه ترین راه را انتخاب کردند: بدین نحو که جسورانه تنوری خود را در مورد تمام مسائلی به کار بردند که بشر از آنها اطلاع دارد و در مجموعه عظیمی به نام "انسیکلویدی" جمع آوری شده است. به این ترتیب ماتریالیسم به این یا آن شکل- یعنی به صورت ماتریالیسم اعلام شده و یا به صورت یکتاپرستی- به

جهان بینی جوانان تحصیل کرده فرانسه تبدیل گردید تا حدی که در حین انقلاب کبیر، آموزشی که به وسیله شاه پرستان انگلیسی خلق شده بود و به پرچم تنوریک در دست جمهوری خواهان و تروریست ها مبدل شد و متن اعلامیه حقوق بشر نیز بر پایه آن تنظیم گردید.

انقلاب کبیر فرانسه سومین قیام بورژوازی بود، ولی اولین قیامی بود که به کلی جامعه مذهبی را از تن در آورده و در صحنه عریان سیاسی به مبارزه پرداخت. در عین حال اولین قیامی بود که واقعاً مبارزه را تا سر حد نابودی یک جبهه، یعنی اشراف و پیروزی کامل جبهه مقابل، یعنی بورژوازی ادامه داد. در انگلستان حفظ بلانقطاع دستگاه های اداری قبل و بعد از انقلاب و سازش میان زمین داران بزرگ و سرمایه داران به صورت ادامه دادگاه های نمونه قضائی و حفظ محترمانه قوانین فنودالی منعکس گردید. در فرانسه انقلاب به کلی با گذشته قطع رابطه کرد، آخرین آثار فنودالیسم را از بین برد و به وسیله قانون مدنی^(۳۰)، قوانین رومی قدیم را، قوانینی که تقریباً مبین کامل روابط حقوقی ناشی از مرحله رشد اقتصادی آن زمان بود و مارکس آن را "مرحله تولید کالائی" می نامد، استادانه با روابط جدید سرمایه داری تطبیق داد، تا آن حد استادانه که این قانون انقلابی فرانسه حتی تا امروز هم در تمام کشورها- انگلستان هم مستثنی نیست- به عنوان نمونه جهت رفرم حقوق مالکیت مورد استفاده قرار می گیرد. ولی یک چیز را در این رابطه نباید فراموش کرد. اگر قوانین انگلیسی روابط اقتصادی جامعه سرمایه داری را کمافی السابق با زبان مبتذل فنودالی، یعنی با زبانی بیان می کند که این بیان به همان اندازه با آن وفق دارد که املاء لغات انگلیسی با تلفظ آنها، یا آن طوری که یک فرانسوی می گوید: شما لندن می نویسید ولی قسطننتیه می خوانید- اما همین قوانین در عین حال بهترین بخش آزادی فردی، استقلال اداری محلی و امنیت در مقابل دخالت بیگانه، به جز دخالت دادگاه ها، و بطور خلاصه آن آزادی های ژرمن های قدیمی را که تحت سلطه مشروطه مطلقه در قاره اروپا از بین رفته بودند و تاکنون در

هیچ جا بطور کامل مجدداً کسب نگردیده اند، بدون دخل و تصرف حفظ نموده و به آمریکا و مستعمرات صادر می‌کند.

ولی باز به بورژوازی انگلستان برگردیم. انقلاب فرانسه فرصت جالبی به بورژوازی انگلستان داد تا با کمک کشورهای مشروطه قاره اروپا تجارت دریائی فرانسه را متلاشی کند، و مستعمراتش را به تصرف خویش در آورد و آخرین حقوق فرانسه را به عنوان شریک فرعی در حکومت بر دریاها، پایمال نماید. این یکی از دلایل مبارزه بورژوازی انگلستان علیه انقلاب فرانسه بود. دومین دلیل، انزجار او از شیوه های این انقلاب بود، نه تنها تروریسم "لعنتی" این انقلاب، بلکه حتی تلاش بورژوازی در اعمال سلطه خویش تا به آخر، مورد تنفر او بود. بورژوازی انگلستان در این دنیا، بدون اشراف چه می‌توانست بکند، همین اشرافی که به او آداب و رسوم می‌آموختند (به درد همین کار هم می‌خوردند)، برای او مد طرح ریزی می‌کردند و افسران را برای ارتشی که حافظ نظم در داخل بود و برای نیروی دریائی که مستعمرات و بازارهای جدید را اشغال می‌کرد، در اختیارش قرار می‌دادند. ولی باید متذکر شد که یک اقلیت پیشرفته بورژوازی هم وجود داشت اینها افرادی بودند که منافع شان در سازش میان بورژوازی و اشراف چندان در نظر گرفته نشده بود، این اقلیت که از طبقه متوسط تشکیل می‌شد، نسبت به انقلاب اظهار تمایل می‌کرد، ولی در پارلمان صاحب هیچ قدرتی نبود.

بنابراین هر چه بیشتر ماتریالیسم به جهان بینی انقلاب فرانسه تبدیل می‌گردید، به همان اندازه بورژوازی خدایپرست انگلیسی به مذهب می‌چسبید. آیا دوران وحشت در پاریس، ثابت نکرده بود که زمانی که خلق از زیر سلطه مذهب خارج گردد چه خواهد شد؟ هر چه بیشتر ماتریالیسم از فرانسه به کشورهای همسایه توسعه می‌یافت و از طرف جریانات مشابه تنوریک، بویژه فلسفه آلمان تقویت می‌شد، هر چه بیشتر در قاره اروپا عملاً ماتریالیسم و بطور کلی آزادمنشی برای یک فرد تحصیل کرده به کیفیتی لازم، تبدیل می‌گردید، به همان نسبت طبقه متوسط انگلیس محکم تر به

اعتقادات متنوع مذهبی خود تکیه می کرد. این جریانات مذهبی هر چقدر هم با هم تفاوت داشتند، همه آنها قاطعانه مذهبی و در چارچوب و جزئی از مذهب مسیح بودند. در حالیکه در فرانسه انقلاب پیروزی سیاسی بورژوازی را تضمین می کرد، در انگلستان، وات، آرک رایت، کارت رایت و دیگران انقلاب صنعتی را آغاز می کردند، انقلابی که مرکز ثقل قدرت اقتصادی را به کلی تغییر داد. ثروت بورژوازی اکنون بی نهایت سریع تر از ثروت زمین داران بزرگ افزایش می یافت. در میان خود بورژوازی اریستوکراسی مالی، بانک داران و غیره بیش از پیش به وسیله کارخانه داران کنار زده شدند. سازش ۱۶۸۹ علیرغم تغییراتی که به تدریج به نفع بورژوازی صورت گرفت، دیگر بیان کننده موقعیت طرفین سازش نبود. ماهیت طرفین سازش نیز تغییر یافته بود، بورژوازی سال ۱۸۳۰ با بورژوازی قرن ما قبل خود تفاوتی فاحش داشت. قدرت سیاسی ای که هنوز برای اشراف باقی مانده بود و از آن برای مقابله با خواست های بورژوازی صنعتی استفاده می شد با منافع اقتصادی جدید ناهمگون گردید. مبارزه جدیدی علیه اشراف ضروری شده بود، مبارزه ای که تنها می توانست با پیروزی قدرت جدید اقتصادی پایان یابد. در ابتدا علیرغم تمام مقاومت ها برنامه رفرم ها تحت تأثیر انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه به تصویب رسید. این مساله موقعیت تثبیت شده و نیرومندی برای بورژوازی ایجاد کرد. بدنبال آن قوانین گندم لغو شد و بدین وسیله حاکمیت بورژوازی و بطور مشخص کارخانه داران را بر زمین داران بزرگ، برای همیشه تثبیت نمود. این بزرگترین و در عین حال آخرین پیروزی بود که بورژوازی بر اساس منافع منحصر به خود کسب کرد. بورژوازی ناگزیر بود همه پیروزی های بعدی را با نیروی اجتماعی جدیدی تقسیم کند که در ابتدا با آن همبستگی داشت ولی بعداً با او به رقابت پرداخت.

انقلاب صنعتی، طبقه ای از سرمایه داران بزرگ تولید کننده، در عین حال طبقه به مراتب بزرگتری از کارگران تولید کننده را بوجود آورد. تعداد افراد این طبقه به همان نسبت که انقلاب صنعتی شاخه های تولید را یکی پس از دیگری در بر می گرفت،

افزایش می یافت. با رشد اعضای طبقه بر قدرت آن نیز افزوده می شد و این قدرت در سال ۱۸۲۴، یعنی زمانی که پارلمان را علیرغم مقاومت آن به لغو قانون آزادی انتلاف مجبور ساخت، نمودار گردید. هنگام تجهیز برای اصلاحات، کارگران جناح رادیکال حزب اصلاحات را تشکیل می دادند، زمانی که قانون مصوبه ۱۸۳۲ حق رأی را از آنها سلب کرد، آنها خواست های خود را در اعلامیه خلق جمع بندی نموده و در مقابل حزب بزرگ بورژوازی که مخالف قانون گندم بود، در حزب مستقل چارتیست سازمان یافتند. این اولین حزب کارگری عصر ما بود.

پس از آن انقلاب های قاره اروپا در فوریه و مارس ۱۸۴۸ به وقوع پیوست که در آن کارگران نقش پراهمیتی داشته و تقاضاهایی را مطرح کردند که حداقل در پاریس از نظر جامعه سرمایه داری غیرقابل قبول بود. بعد از این انقلاب ها عکس العمل عمومی ارتجاع آغاز گردید. در ابتدا در دهم آوریل ۱۸۴۸ چارتیست ها سرکوب گردیدند، سپس در ژوئن همان سال قیام کارگران پاریس درهم کوبیده شد، بعد از آن وقایع ۱۸۴۹ در ایتالیا، لهستان و آلمان جنوبی روی داد و بالاخره در دوم دسامبر ۱۸۵۱ لونی بناپارت پاریس را فتح کرد. به این ترتیب حداقل برای مدتی مترسک خواست های کارگری از بین رفت، ولی به چه قیمت. اگر بورژوازی انگلستان در گذشته ضرورت مذهبی نگهداشتن خلق را قبول داشت، اکنون این ضرورت برایش به مراتب محسوس تر بود. و بدون اینکه به لبخند تمسخرآمیز رفقای خود در قاره اروپا کوچک ترین توجهی بنماید سال بسال هزاران نفر را جهت مذهبی کردن طبقات پائین بکار می گماشت: ولی چون از دستگاه مذهبی خود راضی نبود به پوناتان، بزرگترین سازمان دهنده بازار مذهبی آن زمان رجوع کرد و رویوالیسم، مودی، و سندی و غیره را از آمریکا به انگلستان آورد و بالاخره حتی از کمک خطرناکترین ارتش مذهبی استفاده نمود، ارتشی که مجدداً به حربه های تبلیغاتی دوران اولیه مسیح حیات می بخشید، به فقرا به مثابه افراد مورد موهبت خاص الهی مراجعه می کرد، با شیوه مذهبی خویش علیه سرمایه گذاری مبارزه می نمود و از این طریق یک عنصر

مبارزات طبقاتی دوران ابتدائی مسیح را پرورش می داد، عنصری که برای افراد ثروتمندی که امروز پول نقد در اختیار این ارتش می گذارند می تواند بسیار خطرناک شود.

ظاهراً این یک قانون تکامل تاریخی است که بورژوازی در هیچ کشوری از اروپا نتوانسته است مانند فنودال های قرون وسطی، حداقل برای یک مدت طولانی قدرت سیاسی را بطور کامل در دست گیرد. حتی در فرانسه که فنودالیسم به کلی ناپود گردیده بود، بورژوازی به مثابه مجموعه یک طبقه تنها برای دوران کوتاهی حکومت را در دست داشت. در زمان لئوی فیلیپ ۱۸۴۸-۱۸۳۰ تنها بخش کوچکی از بورژوازی حکومت می کرد و بخش به مراتب بزرگتر آن به خاطر قوانین انتخاباتی در حکومت شرکت نداشت. در جمهوری دوم مجموعه بورژوازی حکومت را در دست داشت ولی فقط برای مدت سه سال، عدم توانایی بورژوازی راه را برای دوره دوم حکومت مشروطه هموار ساخت. تازه حالا یعنی در جمهوری سوم است که مجموعه بورژوازی بیست سال مداوم رهبری را در دست گرفته، ولی هم اکنون آثار شغف انگیز اضمحلالش در حال تکامل است. حکومت طولانی بورژوازی تاکنون تنها در کشورهایی مانند امریکا که در آن فنودالیسم هیچگاه وجود نداشته و جامعه از همان ابتدا از یک مبدا بورژوائی حرکت کرده، ممکن بوده است و حتی از هم اکنون در فرانسه و امریکا جانشینان بورژوائی، یعنی کارگران با صدای بلند دق الباب می کنند.

در انگلستان بورژوازی هیچ گاه به تنهایی حکومت نکرده است. حتی پیروزی سال ۱۸۳۲ در تملک تقریباً بلا استثناء مجموعه مقامات عالی دولتی از طرف اشراف، خدشه ای وارد نیآورد. برای من این سرپزیری که با آن طبقه متوسط ثروتمند، تمام این مسائل را تحمل می کرد روشن نبود، تا روزی که آقای و. ا. فورستر یکی از کارخانه داران لیبرال بزرگ طی یک سخنرانی از جوانان برادفورد عاجزانه تقاضا کرد، بخاطر پیشرفت خودشان زبان فرانسه بیاموزند و در ضمن تعریف نمود که تا

چه حد خود را گوسفندوار احساس کرده، وقتی که وزیر شد و یک باره وارد محیطی گردید که در آن زبان فرانسه حداقل باندازه زبان انگلیسی ضروری بوده است. و در واقع بورژواهای انگلیسی آن دوره معمولاً تازه به دوران رسیده های بیسوادی بودند که خواه ناخواه می بایستی تمام مقامات عالی دولتی را ناگزیر در اختیار اشراف بگذارند، مقاماتی که صفاتی غیر از محدودیت فکری و غرور جزیره ای که با مقداری زیرکی تجاری چاشنی یافته بود، می طلبید*.

حتی امروز بحث های پایان ناپذیر روزنامه ها در باره فرهنگ بورژوازی نشان می دهد که طبقه متوسط انگلیس هنوز هم خود را به اندازه کافی شایسته تربیت عالی احساس نمی کند و بیشتر بدنبال فرهنگ متواضعانه تری می گردد. بنابراین حتی بعد از لغو قوانین گندم هم قابل فهم است، اگر افرادی که پیروز شده بودند، یعنی کوبدنها، براتی ها، فورسترها و غیره از هرگونه شرکت در مقامات رسمی دولتی محروم بمانند، تا اینکه بالاخره بیست سال بعد قانون جدید اصلاحات درهای وزارتخانه ها را به روی آنها بگشاید.

* وحتی در زمینه تجارت غرور ناشی از شوینیسیم ملی مشاور خوبی نیست. تا چندی قبل کارخانه دار معمولی انگلیسی تکلم بزبانی غیر از انگلیسی را کسرشان خود می دانست و از اینکه خارجیان "بدبخت" در انگلستان ساکن می شدند و از زحمت او برای صدور محصولاتش به خارج می کاستند، به نحوی احساس غرور می نمود. او حتی متوجه نمی شد که این خارجیان که اکثر آ آلمانی بودند از این طریق بخش اعظم تجارت خارجی انگلستان را به چنگ خود می گرفتند- هم صادرات و هم واردات را- و تجارت خارجی انگلیسی ها به تدریج به مستعمرات چین و ایالات متحده و امریکای جنوبی محدود می گشت. از آن هم کمتر متوجه این مسأله شده بود که این آلمان ها با آلمان های دیگر در خارج داد و ستد می کردند و رفته رفته یک مجموعه ارتباطاتی کامل مستعمرات اقتصادی در تمام جهان سازمان داده بودند. ولی آلمان هنگامی که چهل سال قبل به منظور صادرات، شروع به تولید کرد یک باره در این مستعمرات تجارتی آلمانی، وسیله ای یافت که به آن در تبدیل یک کشور تولید کننده فرآورده های کشاورزی به یک کشور درجه اول صنعتی، خدمات شایانی نمود. در این موقع بود که بالاخره حدود ده سال پیش کارخانه دار انگلیسی به خود آمد و از سفیر و کنسول خود پرسید که به چه دلیل دیگر نمی توان مانع پراکندگی مشتریان شد. جواب مشترک همه آنها این بود که: ۱- شما زبان مشتری خود را نمی آموزید، بلکه می خواهید او به زبان شما تکلم کند و ۲- شما حتی کوشش نمی کنید خواست ها، عادات و سلیقه های مشتریان خود را ارضاء کنید، بلکه می خواهید که آنها خواست ها، عادات و سلیقه های انگلیسی را قبول کنند.

آری تا به امروز بورژوازی انگلستان تا اندازه عمیق احساس حقارت اجتماعی می کند که بخرج خود و ملت یک قبیله نمایشی از تن پروران را حفظ کرده است، تن پرورانی که در هر موقعیت با شکوه و جلالی باید ملت را محترمانه نمایندگی کنند و برای خود بورژوازی بی اندازه افتخارآمیز است که یکی از بورژواها اجازه ورود به این اجتماعات خارق العاده را دریافت کند که در واقع خود بورژوازی آن را ساخته است.

بدین ترتیب طبقه متوسط صنعتی و بازرگانی هنوز موفق نشده بود قدرت سیاسی را از دست اشراف بیرون آورد که رقیب جدید، یعنی طبقه کارگر وارد صحنه شد. عکس العمل بعد از جنبش چارتیست ها و انقلابات در قاره اروپا و علاوه بر آن توسعه شکفت انگیز صنایع انگلستان در سال ها ۱۸۶۶-۱۸۴۸ (که معمولاً به حساب تجارت آزاد گذاشته می شود، اما در واقع به مراتب بیشتر مدیون توسعه راه آهن، کشتی های بخار و مجموعه وسایل نقلیه است) متقابلاً کارگران را که قبل از دوره چارتیست ها جناح رادیکال لیبرال ها را تشکیل می دادند به لیبرال ها وابسته نمود. ولی رفته رفته دیگر نمی شد در مقابل حق کارگران برای شرکت در انتخابات مقاومت نمود، زمانی که وینگ ها، یعنی رهبران لیبرال ها هنوز در وحشتزدگی به سر می بردند دیسرایلی^(۳۱) برتری خود را نشان داد. او از موقعیت مناسبی به نفع

توری^(۳۲) استفاده کرد، حق رأی خانوار را (که هر ساکن خانه را شامل می شد) در حوزه های انتخاباتی شهری بوجود آورد و بدین وسیله از تغییر حوزه های انتخاباتی جلوگیری نمود. بعد از آن به زودی رأی گیری مخفی معمول شد، سپس در سال ۱۸۴۸ حق رأی خانوار به همه حوزه های انتخاباتی، حتی به حوزه های انتخاباتی مناطق اعیان نشین توسعه یافت و آن را تا اندازه ای با تقسیم جدید منطقه های انتخاباتی جبران کرد. از طریق همه این اقدامات نیروی طبقه کارگر در انتخابات تا آن درجه رشد یافت که حالا دیگر در صد و پنجاه تا دویست منطقه انتخاباتی اکثریت داشت ولی هیچ مکتبی بهتر از سیستم پارلمانی برای حفظ احرام به

سنت ها وجود ندارد، اگر طبقه متوسط با گروهی که لرد جان مانوس با تمسخر "نجبای قدیمی ما" نامید، با تقدیس و احترام مواجه می گردید، توده طبقه کارگر به آتهائی که در آن روز، طبقه بالاتر نامیده می شدند، یعنی به بورژوازی با احترام و تواضع می نگریست. و در واقع پانزده سال پیش کارگر انگلیسی کارگر نمونه ای بود که توجه احترام آمیزش به موقعیت کارفرما و ادب و سر به زیریش در حین دنبال کردن خواست هایش، نوشداروی شفا بخشی بود بر روی جراحات بزرگی که در اثر گرایش های انقلابی کارگران آلمانی به سوسیالیست های پشت میز نشین هموطن آلمانی وارد آمده بود.

ولی بورژواهای انگلیسی تاجرهای خوبی بودند و به مسائل با دیدی وسیع تر از پروسورهای آلمانی نگاه می کردند. منتها آنها با بی میلی قدرت خود را تقسیم کرده بودند. در زمان چارتیست ها آموخته بودند که خلق قادر به انجام چه کارهای سخت و قاطعانه ای است. از آن زمان به بعد بخش اعظم اعلامیه خلق به قانونی ملی تبدیل شده و به آنها تحمیل گردیده بود. اکنون بیش از هر زمان لازم می آمد که خلق با حربه های اخلاقی مهار گردد. بهترین وسیله برای نفوذ در توده مذهب بود. به این دلیل است که در مؤسسات تربیتی، کشیش ها اکثریت را تشکیل می دهند و به همین دلیل بورژوازی راساً برای انواع مختلف عوام فریبی از آداب و رسوم مذهبی گرفته تا سپاه دین مالیات می پردازد.

و در این موقع بود که فیلیسترهای محترم انگلیسی در مقابل آزاد اندیشی و بی تفاوتی مذهبی بورژوازی در قاره، احساس پیروزی کردند. کارگران فرانسه و آلمان عصیانگر شده بودند. سوسیالیسم بطور کامل به آنها سرایت کرده بود، در عین اینکه بدلائل روشنی به هیچ وجه شیفته آن نبودند که جهت کسب حاکمیت از حربه های قانونی استفاده نمایند. در واقع سرسختی قاطعانه آنها هر روز بیشتر موجب دردسر می گردید. بنابراین بورژواهای فرانسوی و آلمانی آخرین چاره را در این می دیدند که خیلی آرام، آزاد اندیشی را به دور اندازند، درست مانند جوان جاهلی

که موقع دچار شدن بیش از پیش به بیماری دریا، سیگاری را به دور اندازند که هنگام در دست داشتن آن با هزار ادا و اطوار روی عرشه کشتی قدم می زده است. آتهانی که مذهب را مسخره می کردند یکی پس از دیگری به ظاهر عابد شدند، با احترام از کلیسا و مکاتب و آداب و رسوم آن سخت می رانند و خود هم این آداب و رسوم را تا اندازه ای که لازم بود، به کار می بردند. بورژواهای فرانسوی روزهای جمعه گوشت نمی خوردند، بورژواهای آلمانی عرق ریزان روی نیمکت های کلیسا به موعظه های طولانی پروتستان ها گوش می دادند. ماتریالیسم آنها با بدشانسی مواجه شده بود. "مذهب باید برای خلق حفظ گردد" - این آخرین و تنها وسیله نجات جامعه از نابودی کامل بود. بدبختانه این را تازه پس از انجام تمام تلاش های ممکنه برای از بین بردن مذهب کشف کردند و بعد لحظه ای فرا رسید که نوبت بورژوازی انگلستان بود تا آنها را به باد تمسخر بگیرد و به آنها بگوید: احمق ها من می توانستم دویست سال قبل این را به شما بگویم.

مع الوصف ترس من اینست که نه گذشته مذهبی بورژوازی انگلیس و نه برگشت مجدد بورژوازی قاره، قادر به ایجاد سدی در مقابل سیل پرولتری باشد. سنت، نیروی ترسناک عجبی است و به مثابه نیروی خمودگی تاریخ است ولی همواره غیرفعال می باشد و به همین دلیل باید مغلوب گردد. هم چنین مذهب نمی تواند برای همیشه دیوار محافظی در مقابل جامعه سرمایه داری ایجاد کند. اگر تصورات حقوقی، فلسفی، تاریخی و مذهبی ما مولود دور یا نزدیک داده های شرایط اقتصادی حاکم در جامعه هستند، بنابراین این تصورات نمی تواند بعد از تغییر بنیادی شرایط اقتصادی، برای همیشه ادامه یابند. یا ما باید به وحی ماورا طبیعی معتقد باشیم و یا باید قبول کنیم که هیچ موعظه مذهبی قادر نیست جامعه ای را که در حال تلاشی است حفظ کند. و عملاً در انگلستان هم کارگران مجدداً به حرکت در آمده اند. بدون شک آنها هنوز سنت های بسیاری پایبند هستند. سنت های بورژوائی - از قبیل این نظریه اشاعه یافته و خرافاتی که گویا تنها دو حزب می تواند وجود داشته باشد، حزب محافظه کار و

حزب لیبرال، و طبقه کارگر باید رهائی خود را از طریق احزاب بزرگ لیبرال بدست آورد. سنت های کارگری که از زمان اولین کوشش ها برای عمل مستقل، باقی مانده اند- از قبیل عدم پذیرش کارگرانی که دوران کارآموزی مرتبی را طی نکرده اند، از طرف بسیاری از سندیکاها کارگری قدیمی معنی دیگری نمی دهد، جز اینکه خود این سندیکاها اعتصاب شکن های خود را می پروراندند. ولی علیرغم همه این مسائل، همانطور که جناب پروفیسور برنتانو ناچار بود با نهایت تأسف به برادران سوسیالیست پشت میز نشین خود گزارش دهد، طبقه کارگر پیشرفت می کند. در انگلستان این حرکت به پیش مانند همه چیز بطنی، با گام های حساب شده، با شک و تردید و با کوشش هایی گاهی بی ثمر و محافظه کارانه توأم است. این حرکت در برخی موارد با شک و تردید بیش از حد در مقابل نام سوسیالیسم صورت می گیرد، در حالیکه بتدریج محتوی آن را کسب می کند. طبقه کارگر در جنبش است و این جنبش اقشار مختلف کارگران را یکی پس از دیگری دربر می گیرد. اکنون این حرکت کارگران تعلیم نیافته است که لندن را از خواب مرگ آسا بیدار می کند و همه ما دیدیم این نیروهای جدید چه تحرک قابل ستایشی در جنبش کارگری ایجاد کردند و حال اگر نحوه حرکت این جنبش با بی صبری این یا آن همگام نیست، اما اینها نباید فراموش کنند که درست همین طبقه کارگر است که بهترین جوانب خصلت ملی انگلیسی را زنده نگه داشته و در انگلستان هر گامی که با پیروزی به جلو برداشته می شود هیچگاه به عقب باز نمی گردد. اگر فرزندان چارنیست های قدیمی بدلالی که در بالا آمد، همه انتظارات ما را برآورده نکردند، حال بنظر می آید که نوادگان آنها شایستگی چنین اجدادی را دارند.

در عین حال پیروزی طبقه کارگر در اروپا تنها به انگلستان بستگی ندارد. این پیروزی فقط زمانی تضمین می یابد که حداقل انگلستان، فرانسه و آلمان با یکدیگر فعالیت مشترک داشته باشند. جنبش کارگری در دو کشور آخر چند گامی از انگلستان جلوتر است. در آلمان حتی این جنبش در فاصله ای نزدیک به پیروزی قرار دارد.

پیشرفتی که جنبش کارگری در پنجاه سال اخیر در آلمان نموده است بی سابقه است. این جنبش بسرعت دائماً رشد یابنده ای به پیش می رود. اگر بورژوازی آلمان ثابت کرده که تا چه حد رقت بار فاقد توانائی سیاسی، انضباط، جرأت و حرکت است، در مقابل طبقه کارگر نشان داده که همه این صفات را به میزان قابل ملاحظه ای داراست. حدود چهارصد سال پیش آلمان مبدأ حرکت اولین قیام طبقه متوسط اروپا بود. آیا نمی توان براساس شرایط امروز انتظار داشت که آلمان هم چنین اولین صحنه پیروزی پرولتاریای اروپا باشد؟

ف- انگلس